داستانِ سنگ و چشم

سمیه کاتبی
نویسنده

ماجرا از چند ماه پیش شروع شد. یکدفعه سر و صدایی توی کوچه پیچید. کسی با سنگ زده بود توی چشم یکی از بچه‌های محل. چشم پسرک ورم کرده بود. برده بودندش بیمارستان. تا چند وقت نمی‌توانست ببیند. از خرابه که بیرون آمد دنبالش افتادم. صدای مزخرفی از خودش درمی‌آورد. سرش را توی هوا می‌چرخاند و به آسمان و زمین لبخند می‌زد. همیشه یک مسیر مستقیم را پیش می‌گرفت و تا شب چندبار می‌رفت و برمی‌گشت. اما مسیر را هرگز نیمه رها نمی‌کرد. هیچ وقت هم به‌عقب برنمی‌گشت. نگاهش که می‌کردی لبخند پهنی که نشان از هیچ مهرومحبتی نداشت نشانت می‌داد. بیشتر اوقات سرش پایین بود. گاهی که سنگی توجهش را جلب می‌کرد خم می‌شد و آن را برمی‌داشت. نشانه‌گیری‌اش حرف نداشت. جوری گنجشک‌ها را می‌زد که دردم می‌افتادند. مادرش می‌گفت؛ «به خدا فقط گنجشک می‌زنه نمی‌دونم چطور شد که این اتفاق افتاد» این بار زده بود توی سر منیژه خواهرم. از دیشب بیمارستان بستری بود. دکتر گفته بود محض احتیاط باید عکسی از سرش گرفته شود. مادرم آرام و قرار نداشت. خودم را به کنارش رساندم. توی چشم‌های هم نگاه کردیم. می‌توانستم بزنم توی صورتش و ردیف دندان‌های سفیدش را بریزم توی دهانش. یا بزنم توی چشم‌های ورقلمبیده‌اش تا نتواند بیشتر از این به بهانه گنجشک‌ها بچه‌های مردم را ناکار کند. اما نزدم. باید ادبش می‌کردم. مشتش را باز کرد. چند تخمه سیاه آفتابگردان را که توی دستش عرق کرده بود و نمک‌هایش به انگشتانش چسبیده بودند به طرفم گرفت. دهانش باز بود و آب دهانش از گوشه لبش شره می‌کرد. به گنجشک‌ها فکر کردم و بهش گفتم «می‌دونم بابات کجاست» چشم‌هایش گرد شد. نمی‌توانست حرف بزند اما همه چیز را خوب می‌فهمید. مادرش که کارهای نظافت مسجد را انجام می‌داد، گفته بود؛ «ناصر دیوونه نیست فقط نمی‌تونه حرف بزنه» دستش هنوز توی هوا بود. تخمه‌های آفتابگردان داشتند خشک می‌شدند. گفتم؛ «مگه دنبال بابات نمی‌گردی؟» سرش را تکان داد. سروصورت خون آلود منیژه جلوچشمم آمد. تازه هفته قبل چهارساله شده بود. روز تولدش وقتی عروسکش را داده بودم گفته بود؛ «داداشی من تو رو خیلی دوس دارم» گفتم؛ «بابات یه ماشین قرمز بزرگ داره. از همونایی که چرخاشون خیلی بزرگه. با اون میره تهران» با مادرش هرروز صبح زود از پایین شهر می‌آمد برای نظافت دستشویی‌های مسجد. گاهی هم نظافت خانه‌های مردم. مادرش به مادرم گفته بود که؛ «پدرش نتونست شرایط پسرش رو تحمل کنه و یک سال بعد از تولدش گذاشت و رفت» می‌دانستم که پدرش شوفر ماشین سنگین است اما از جزئیاتش اطلاعی نداشتم. ناصر هم عاشق ماشین سنگین بود. مادرش می‌گفت؛ «گاهی که کامیون یا تریلی از جاده کنار خونه مون رد می‌شه وایمیسته و اینقدر نگاه می‌کنه که از چشماش اشک میاد و قرمز میشه.» دوباره صورت منیژه وقتی که با لبخند می‌گفت دوستت دارم جلوچشمم ظاهر شد. اگر امشب هم بیمارستان می‌ماند چی؟ گفتم؛ «بابات با ماشینش شبا تو پمپ بنزین کنار جاده وایمیسته و همونجا هم تا صبح می‌خوابه» تخمه‌های خشک شده از دستان نمکی‌اش ریختند روی زمین. با انگشت مسیر جاده بیابانی و بی آب و علفی را نشانش دادم و گفتم؛ «این جاده تهرانه. اگه تا شب راه بری به پمپ بنزینی می‌رسی که چند تا درخت داره. بابات با ماشین قرمزش اونجا وایستاده» به مسیر دستم نگاهی کرد. دستش را به نشانه دست دادن جلو آورد. یه لحظه مردد شدم. دستان سردش را گرفتم و کمی تکان دادم. لبخندی زد و دوباره ردیف دندان‌های سفیدش نمایان شد. برعکس همیشه برگشت. شب، منیژه و مادر خانه بودند. موهای لخت روی پیشانی منیژه قرمزی بخیه‌ها را پوشانده بود. هنوز قصه منیژه برای عروسکش تمام نشده بود که در حیاط را زدند. مادر ناصر بود. گریه می‌کرد و توی سرش می‌زد که از ظهر ناصر را ندیده و پیدایش نمی‌کند. مادر داشت آب قندی برای مادر ناصر که حالا توی حیاط چهارزانو زده بود آماده می‌کرد. من به مسیری که ناصر رفته بود فکر می‌کردم. به کامیون قرمز بزرگی که دنبالش می‌گشت.

Getty

دیوار چهارم

به بهانه تولد کارگردانی که امروز در گوشه‌ای از شهرک اکباتان عمر می‌گذراند

آقای تقوایی ما شما را کم داریم

محسن بوالحسنی
خبرنگار

همین چند شب پیش بود که بالاخره بعد از خواب‌های بد بسیار، دیدن خواب خوبی نصیبم شد. آفتاب طلوع می‌کرد و من در آن لحظه جذاب با کارگردان مورد علاقه‌ام ناصر تقوایی در کنار اروند قدم می‌زدیم و می‌دانستم این پیاده‌روی و گپ زدنی که بیشترش به شنیدن تقوایی می‌گذشت ساعت‌ها طول کشیده اما آفتاب همچنان در وضعیت طلوع ثابت مانده بود. از طرف دیگر، آقای کارگردان خودش خواسته بود که صحبت‌هایش را ضبط کنم و من هم این کار را می‌کردم و خیره بودم به او که با ذوق و هیجانی خاص از هر دری سخن می‌گفت اما با طمأنینه و انگار که می‌خواست همه آنها ثبت و ضبط شود. افسوس که این خواب بود و هرگز نشد که با ناصر تقوایی پای چنین گفت‌وگویی بنشینم و همیشه به خلوتش احترام گذاشتم و ترجیح دادم به‌جای ایجاد مزاحمتی این‌چنین، کارهایش را ببینم و درباره‌اش بیشتر بدانم و بخوانم و دورادور سلام‌گو و جویای احوال عزیزش باشم. امروز تولد ناصر خان تقوایی است که آدم نمی‌داند در مرور پرونده‌اش به کدام شاهکارش اشاره کند و چه بنویسد که در این مجال کم، گویای یک عمر کار مداوم و درست باشد در استانداردهای ناصر تقوایی که هرگز هم از آنها عدول نکرد حتی به قیمت سال‌ها خانه‌نشینی و فیلم نساختن. تقوایی فیلمساز، عکاس و نویسنده هر کاری که انجام داد خوب از آب درآمد و بعضی از این کارها معرکه. مثلاً وقتی داستان نوشت «تابستان همان سال» را روی کاغذ آورد و الحق که موفق بود. قدیمی‌ها تا اسم تقوایی می‌آید «دایی جان ناپلئون» را در ذهن‌شان تصویر می‌کنند و آن جذابیت‌ها و شخصیت‌ها و متن درخشان را. بعد از آن به «ناخدا خورشید» باید اشاره کرد. کارگردان اهل آبادان اما پیش از همه اینها مستندسازی کرد. مستندهایی که حیف کمتر به آنها پرداخته شد. «تاکسی‌متر» را سال ۱۳۴۶ برای تلویزیون ساخت که اولین فعالیت او در عرصه فیلمسازی محسوب می‌شود. مستندهایی مثل «مشهد قالی»، «فروغ فرخزاد»، «اربعین» و «باد جن» هم که مهم‌ترین مستندهای تقوایی هستند. او بعد از انقلاب هم مستند «تمرین آخر» (۱۳۸۳) را با موضوع تعزیه ساخت. تقوایی فیلم کوتاه تحسین‌شده «رهایی» (۱۳۵۰) را هم در کارنامه خودش دارد که این فیلم در شانزده جشنواره مهم جهانی جایزه گرفت از جمله شیر طلای ونیز، بهترین فیلم سانفرانسیسکو و جیفونی و... تقوایی سال ۱۳۴۴ و دقیقاً قبل از آنکه خودش پشت دوربین یک فیلم کوتاه مستند بایستد جزو کارکنان فنی فیلم معروف «خشت و آیینه» ساخته ابراهیم گلستان بود و زیر و بم فیلمسازی را همان‌جا آموخت. «آرامش در حضور دیگران» (۱۳۴۹)، «صادق کرده» (۱۳۵۱)، «نفرین» (۱۳۵۲)، «ناخدا خورشید» (۱۳۶۵)، «ای ایران» (۱۳۶۸) و «کاغذ بی‌خط» (۱۳۸۰) را باید جزو فیلم‌های درجه یک تقوایی به حساب آورد که کلاس بازیگری و نویسندگی او را نشان می‌دهد و به رخ کارگردان‌های نسل بعد می‌کشد و به آنها می‌آموزد. تقوایی در کارنامه خود چندین کار سینمایی و تلویزیونی ناتمام هم البته دارد. مجموعه تلویزیونی «داستان‌سرایان» (۱۳۵۷) که به زندگی و آثار نویسندگان نام‌آور ادبیات معاصر می‌پرداخت، از آن جمله است. او پیش از انقلاب قرار بود «شوهر آهو خانم» نوشته علی‌محمد افغانی را هم بسازد که نشد. بعد از انقلاب هم پروژه عظیم کوچک جنگلی نوشته خودش را در سال ۱۳۶۲ نیمه‌کاره گذاشت و دو پروژه مشهور «زنگی و رومی» (۱۳۸۱) و «چای تلخ» (۱۳۸۲) را هم ناتمام رها کرد. شاید همه این ناتمامی‌ها و سنگ‌های ریز و درشت، کمد فیلمنامه‌های تقوایی را قفل زد و دیگر نخواست کاری بسازد تا به قول خودش زمان و زمانه‌اش برسد. تا امروز که برای کارگردان ۷۲ ساله و مورد علاقه من میسر نشده و حسرت نبودش در سینما بد است و حضور و تنفسش در این هوا خوب و دلم می‌خواهد همچنان خواب ببینم و ادامه بدهم هم‌صحبتی و معاشرت با مردی را که بسیار دوستش دارم.

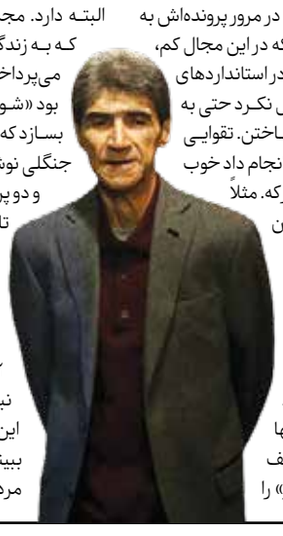

پارتیتور

طنین جشنواره موسیقی جوان در این روزهای سخت

ندا سیجانی
خبرنگار

سال گذشته و درهمین روزهای تابستان، تعدد برنامه‌های فرهنگی و هنری شورو حال عجیبی در میان مردم بخصوص جوانان ایجاد کرده بود، اما این روزها شیوع ویروس کرونا سبک زندگی جامعه را هم تغییر داده و اکثریت برنامه‌های فرهنگی و هنری به دلیل بیم و نگرانی مردم چندان مورد استقبال نیست حتی با وجود آنکه کنسرت‌های موسیقی می‌توانستند فعالیت‌های خود را از اول تیرماه آغاز کنند تا به امروز هیچ اجرایی روی صحنه نرفته است. اما در کنار سکوت اهالی فرهنگ و هنر، برخی برنامه‌های هنری مانند جشنواره موسیقی جوان همچنان با انگیزه و پر امید درحال برگزاری است. اگرچه شیوع این ویروس در برپایی این جشنواره هم بی‌تأثیر نبوده و امروز صحنه تالار رودکی خالی از حضور شرکت‌کنندگان و استادان است با این اوصاف چهاردهمین جشنواره ملی موسیقی جوان با دبیری هومان اسعدی درحالی برگزار شده است که شرکت‌کنندگان در فضای مجازی کارهای خود را به‌صورت آنلاین برای داوران اجرا می‌کنند.

جشنواره موسیقی جوان چشم امید پیشکسوتان حوزه موسیقی و راهی روشن برای نسل جوان است. هدف جشنواره موسیقی جوان کشف استعدادها و معرفی آنها به جامعه هنری است و هنرمندان بزرگ و استادان حاضر در این جشنواره تمام تلاش‌شان این است با کشف و پرورش این استعدادها مسیر درست آموزش و آموختن را به نسل نوظهور نشان بدهند، آن هم در جامعه امروز که دسترسی به فضاهای مجازی و شبکه‌های ماهواره‌ای آسان‌تر شده و نسل جوان بدون آگاهی کامل از آنچه به‌عنوان محصولات فرهنگی به آنها تزریق می‌شود به‌راحتی می‌توانند خوراک موسیقایی خود را تهیه و گوش کنند و همین امر موجب شده موسیقی اصیل و سنتی آرام آرام رو به فراموشی برود... اما با وجود تمامی این اتفاقات حال حاضر، جشنواره ملی موسیقی جوان با بیش از یک دهه برگزاری خود توانسته قابلیت و توانایی‌اش را به‌درستی معرفی کند و امروز مخاطبان بی‌شماری مشتاق شرکت در این جشنواره هستند، نوجوانان و جوانانی از رده‌های سنی مختلف بین ۱۵ تا ۲۹ سال از گوشه و کنار کشور هر سال میهمان این جشنواره بزرگند و هنر خود را به منصه ظهور می‌گذارند. اما امسال به‌دلیل شیوع ویروس کرونا برگزاری جشنواره ملی موسیقی جوان نسبت به سال‌های قبل کمی متفاوت‌تر شده است؛ متقاضیان شرکت در جشنواره پس از اعلام فراخوان در سه بخش موسیقی دستگاهی، موسیقی کلاسیک و موسیقی نواحی، در مرحله نخست آثار خود را به‌صورت ویدئویی از طریق سامانه «بامک» (سایت انجمن موسیقی ایران) به دبیرخانه این جشنواره ارسال کرده‌اند و پس از بررسی و ارزیابی این آثار توسط هیأت داوران، می‌توانند به مرحله دوم وارد شوند. جالب است بدانید با وجود شیوع این بیماری و دل‌نگرانی‌ها از حضور در جمع‌های بسیار، تعداد شرکت‌کنندگان امسال از تمام دوره‌های قبل بیشتر هم شده است و در این دوره حدود ۲ هزار و ۴۰۰ اثر در بخش‌های مختلف موسیقی «دستگاهی»، «نواحی» و «کلاسیک» به دبیرخانه جشنواره ارسال شده است که از این تعداد ۵۰ درصد آثار مربوط به بخش موسیقی دستگاهی، ۱۵ درصد موسیقی کلاسیک و ۳۵ درصد موسیقی نواحی است. به گفته هومان اسعدی، دبیر جشنواره «مکانیزم داوری جشنواره امسال در مرحله اول تقریباً شبیه روال سال‌های گذشته است. اگرچه آثار به‌صورت ویدئویی به جشنواره ارسال شده اما ستاد جشنواره پس از احراز هویتِ ارسال‌کنندگان، فقط فایل‌های صوتی را برای داوران پخش می‌کند. ضمن اینکه تمامی فرم‌های امتیازدهی به‌صورت بی‌نام و کدگذاری‌شده است». در این دوره با توجه به شرایط خاص کشور به‌دلیل بیماری کرونا، مرحله دوم نیز به‌صورت مجازی برگزار می‌شود و همچون مرحلهٔ اول شرکت‌کنندگان طبق فراخوان منتشرشده آثارشان را توسط سامانه بامک به دبیرخانه جشنواره ارسال کرده‌اند و حدوداً دوهفته‌ای است اجراهای بخش موسیقی دستگاهی و کلاسیک تنها با حضور داوران هر بخش در انجمن موسیقی ایران برگزار می‌شود و بدین صورت است که داوران تنها از طریق شنیدن - بدون دیدن تصویر نوازنده یا خواننده - امتیاز می‌دهند. عمده داوری‌های بخش موسیقی نواحی نیز با همکاری شعب استانی انجمن موسیقی ایران برای پرهیز از حضور استادان در پایتخت در همان منطقه برگزار می‌شود. قرار است بعد از اتمام جشنواره و انتخاب منتخبان، آثار برگزیدگان این دوره از جشنواره در فضای مجازی منتشر شود تا علاقه‌مندان به هنر موسیقی آشنایی بیشتر و بهتری با نسل نوظهور موسیقی ایران داشته باشند.

بیات

دخترک لال من سواد نداشت

مریم سادات گوشه
خبرنگار

نخستین نمایشگاه حبیبه یوسفی در گالری باما تا امروز برپاست. «بی‌سایگی» نام این نمایشگاه است، که به‌صورت عکس و طراحی آثارش روی دیوار دیده می‌شوند. او شاعر است و این بار ۱۱ اثر را در قالب عکس و طراحی کلاژ که برگرفته از اشعارش است در معرض دید عموم قرار داده است.

حبیبه یوسفی را بیشتر به‌عنوان نویسنده و شاعر می‌شناسند که با برخی کارهای تلویزیونی هم همکاری داشته است. اکنون در معرفی نمایشگاهش آمده است: «هر مردی سایه زنی است که دوستش داره یا اون دوستش داره، دخترک لال من سواد نداشت!» اما خود این نقاش- شاعر حال و هوای نمایشگاه خود را اینگونه بیان کرده است: «همیشه آواره بودم/بین دنیای واقعی و خیال/یه دائم السفر که هیچ جا، حکم وطنش رو پیدا نمی‌کرد/نمی دونستم دقیقاً کی هستم/ می‌دونستم نقاش نیستم، اما هوس طراحی داشتم. هرگز فکر نکردم که خطاطم، اما از صدای چرخیدن قلم روی کاغذ سرمست می‌شدم. نقش پارچه‌ها منو تو خودش گم می‌کرد. گاهی برای خودم رخت نو می‌دوختم، یه شال گردن رنگ‌رنگ، یه عالمه رومیزی توری، چند تا عروسک کوچولویی که می‌تونست همدمم باشه. من شاعری نمی‌دونستم، اما جادوی کلمه‌ها منو با خودش برد، آنقدر دور که برگشتن ممکن نبود. همون روزا بود که دخترک لال بی‌سواد متولد شد. می‌دونستم هر آدمی سایه همونیه که دوستش داره یا اون دوستش داره، اما دخترک من سایه نداشت. دیگه چاره‌ای نبود. باید نقاشی می‌کشیدم. از کاموا‌ها یه شال تازه می‌ساختم. شاید یه تور نو. من ناگزیر بودم از شعرهایی که نه می‌تونست بگه، نه می‌تونست بنویسه، تصویر بسازم. بی سایگی، سایه صدای دخترک لال بی‌سواد منه.»

- نمایشگاه: بی‌سایگی
- اثر: حبیبه یوسفی
- مکان: گالری باما عمارت دل
- تقاطع خیابان فلسطین و بزرگمهر
- زمان بازدید: ساعت ۱۷ تا ۲۲